

احیای علم اقتصاد مارکس: مقدمه‌ای بر رویکرد اونو - سکین

گفتگو با توماس سکین (قسمت دوم)

نویسنده: توماس سکین

برگردان: محمد عبادی‌فر

قسمت اول این مصاحبه در اینجا قابل دسترسی است.

(دریافت نسخه‌ی پی.دی.اف. قسمت اول مصاحبه)

* * *

پرسش سوم: امروزه، به نظر می‌رسد که اقتصاد «بورژوایی» به سان یک علم هرچند ناکامل اما ابژکتیو، مشروعیتی پارادایمی کسب کرده است، که ناشی از «طبیعی» جلوه‌دادن 1 آن است. با توجه به این که فهم مارکسی از اقتصاد و به ویژه نوع اونویی آن مدعی تولید دانش ابژکتیو است، باید پرسید که این نحله چه نوع دانشی تولید می‌کند؟ آیا این دانش دارای همان نظمی است که اقتصاد بورژوایی دارد و یا چیزی کاملاً متفاوت است؟ آیا این دانش در پیوند با تعبیر اونو از سرمایه‌داری به سان امری برخاسته از یک شکل خاص مناسبات اجتماعی است؟ و اگر پاسخ مثبت است چگونه؟

۳. الف) با توجه به دیدگاه شما مبنی بر این که اقتصاد به ضرورت، مطالعه‌ی سرمایه‌داری (همچون جامعه‌ای تاریخی) است، در این صورت باید پرسید این اقتصاد چه نوع «دانش ابژکتیوی» می‌تواند به دست دهد؟

باید از خود پرسیم که چه نوع دانشی می‌توانیم و باید از اقتصاد انتظار داشته باشیم. بنابه آنچه پیش‌تر گفته شد، باید آشکار شده باشد که اقتصاد با سرمایه‌داری به دنیا آمد و پیدایش سرمایه‌داری به زمانی برمی‌گردد که امکانی پیدا شد تا ارزش‌های مصرفی کلیدی و مهمی که جامعه در مقیاس وسیعی تقاضا می‌کرد، بتوانند با سهولت بیشتری همچون کالا تولید شوند. هنگامی که زندگی اقتصادی واقعی جامعه به لحاظ تاریخی آمادگی

یافت تا به تبعیت از قوانین اقتصادی - کالایی (سوداگرانه‌ی) سرمایه تن دهد، چنان بود که گویا تکامل سرمایه‌داری یک مسیر طبیعی از رویدادها را دنبال می‌کند. زمانی که سرمایه‌داری هنوز در مرحله‌ی ابتدایی توسعه‌ی خود بود، نقشی که به اقتصاد (که دیرتر اقتصاد سیاسی نام گرفت) محول شده بود، توضیح مزایای عملکرد زندگی اقتصادی واقعی جامعه در مطابقت با منطق اقتصادی-کالایی (سوداگرانه‌ی) سرمایه بود، و انکار شکل دیگری از سازماندهی (یعنی، برای نمونه پیروی از اوامر اقتدارگرایانه یا عرف‌های سنتی)؛ و (البته) این اندیشه به‌نحو فزاینده‌ای اقتصاد سیاسی کلاسیک را [در مسیر خویش] متقاعد ساخت و بدان انگیزه بخشید. افزون‌بر این، چنین اندیشه‌ای در تقابل با سلسله‌مراتب موجود در آن زمان و منافع وسیع مرتبط با پادشاه مستبد بود، همان که **رژیم کهن** اش می‌خواندند؛ و در عوض، تا حد زیادی در خدمت منافع بورژوازی در حال صعود و ارتقای سرمایه‌داری قرار داشت. در این شرایط، بهترین استراتژی برای بورژوازی (و نیز برای اقتصادی که در حال توسعه‌اش بود) این بود که تمایز آشکار سویی اقتصادی از سویه‌ی **سوداگرانه‌اش** را از نظرها پنهان کرده و چنین وانمود کند که آنچه برای این یک خوب است برای دیگری هم همان‌طور است (نه فقط در آن دوره، بلکه در همه‌ی دوره‌ها و تا لبد). بورژوازی از آن پس در این بازی آرامش‌بخش تردهستانه‌ی مشکوک کامیاب شد. به همین دلیل، رویکرد کلاسیک به‌نحو نظام‌مندی به دوبهلوگویی درباره‌ی تفاوت بین این دو جنبه از اقتصاد گرایید و به‌سادگی و با سهل‌گیری بین این دو جنبه به گشت و گذار پرداخت. در چنین وضعیتی بود که واژه «یا مفهوم» «اقتصاد» از دیدگاه اقتصاددانان کلاسیک گاهی معنای «اقتصاد واقعی» را داشت و گاهی معنای «اقتصاد کالایی». اما چنین رویه‌ای، مفهوم حقیقی **سرمایه‌داری** به‌معنای وحدت موقت (یعنی تاریخی) این دو جنبه (اقتصاد واقعی و اقتصاد کالایی) را بازگونه می‌سازد (محو می‌کند). این رویه فقط یک درک مبهم از سرمایه‌داری به‌دست می‌دهد که به آرمانی کردن¹ یک سویه‌ی آن منجر می‌شود. اشاعه‌ی «علم/م.» اقتصادی که چنین تصویر آرمانی دروغینی از سرمایه‌داری را آموزش می‌دهد، به نفع بورژوازی بود، که آن هنگام «طبقه‌ی متوسط» نامیده می‌شد، همان طبقه‌ای که از رشد بیشتر سرمایه‌داری نفع می‌برد. به‌همین دلیل است که ایدئولوژی بورژوا-لیبرال و مدرنیستی از همان آغاز، به‌نحو تنگاتنگ و ناگسستنی با اقتصاد سنت بورژوایی درهم‌تنیده بوده است، طوری که اگر کسی آن را بدون پادزهر² مطالعه کند، کمابیش به‌نحو خودکار به یک ایدئولوگ بورژوا-لیبرال بدل می‌شود.

تنها دلیل این که چرا فقط مارکس، به‌نحو کاملاً استثنایی، در هنگام فراگیری اقتصاد، از «زهر» فلج‌کننده‌ی ایدئولوژی بورژوا-لیبرالی فلج نشد، این بود که او از «ماتریالیسم تاریخی» (یا درک ماتریالیستی از تاریخ) به‌سان **سرنخ راهنما** برای مطالعه‌ی اقتصاد استفاده کرد، و در واقع روشن شد که ماتریالیسم تاریخی می‌تواند «پادزهر» مؤثری در این راستا باشد. رویکرد مارکس به اقتصاد (به‌سان مطالعه‌ی سرمایه‌داری) به‌نحو بنیادین از رویکرد بورژوایی کلاسیک متفاوت است، چرا که رویکرد مارکسی با تمایزگذاری شدید (همان تضاد هگلی) بین جنبه‌ی «اقتصادی-واقعی» و جنبه‌ی «اقتصادی-کالایی» (یا سوداگرانه) سرمایه‌داری آغاز می‌کند، که به‌ترتیب با **ارزش مصرفی** و **ارزش** در شکل کالایی بازنمایی می‌شوند. با این حال، ماتریالیسم تاریخی، به‌خود خود علم (یا دانش اُبژکتیو) جامعه نیست، بلکه صرفاً مضمونی ایدئولوژیک (اگرچه فرضیه‌ای) است و همان‌قدر سه‌ویژکتیو است که

1. idealization
2. antidote

لیبرالیسم بورژوازی. با این حال همچون پادزهر مؤثری در نجات «اقتصاد» مارکس از عفونت ویروس ایدئولوژی بورژوا-لیبرالی عمل کرد. در مطالعه‌ی یک علم اجتماعی از قبیل اقتصاد، باید به دقت بین آنچه که «سوبژکتیو» (یا ایدئولوژیک) است و آنچه که «ابژکتیو» (به معنای چیزی «عاری از ایدئولوژی» و از این رو به طور عام پذیرفتنی) است، تمایز قائل شد. آن طیف پرشمار از مارکسیست‌هایی که با بی‌دقتی، ماتریالیسم تاریخی را با اقتصاد سرمایه‌داری روایت خود مخلوط می‌کنند، به همان اندازه‌ی اقتصاددانان بورژوازی که مأموریت اقتصاد را به اشتباه، صرفاً بالا بردن و پرستش فضایل بهشت‌گونه‌ی سرمایه‌داری می‌دانند، کورکورانه عمل می‌کنند. از این رو، نخستین پرسشی که باید به آن پاسخ داد این است که اقتصاد چگونه می‌تواند یک دانش حقیقتاً ابژکتیو از سرمایه‌داری بنا نهد، «ابژکتیو» در اینجا به معنای **رها از هر گونه تمایلات ایدئولوژیک** است، یعنی دانشی که فرای ایدئولوژیک و (بر خلاف گفته‌ی لنین) «بی‌طرف» باشد. به جز اونو، من مارکسیست دیگری را نمی‌شناسم که حتی تا آستانه‌ی طرح این مسئله پیش رفته باشند.

۳-ب) ویژگی‌های بنیادین اقتصاد مارکس (یا مارکسی، در تمایز با مارکسیستی) کدام‌اند؟ چرا این اقتصاد باید «دیالکتیکی» باشد؟

این واقعیت که مارکس اقتصاد (به معنای مطالعه‌ی سرمایه‌داری) را با وضع کردن تضاد (در معنای هگلی) بین ارزش و ارزش مصرفی (بین امر «اقتصادی-کالایی» و امر «اقتصادی-واقعی») آغاز کرد، روشن می‌کند که نظریه‌ی اقتصادی او باید در یک رویه‌ی دیالکتیکی خود را آشکار سازد، به بیان دیگر، باید همچون «دیالکتیک سرمایه» انکشاف بیابد. زیرا که در دیالکتیک سرمایه، خود سرمایه است که از راه غلبه بر این تضاد به تناوب تکرار شونده تعیین می‌کند که سرمایه‌داری به طور کلی چیست. تضادی که در اشکال گوناگون و در تمامی سطوح اقتصاد بارها و بارها خود را نمایان می‌کند تا این که نهایتاً ارزش، قابلیت خود را برای چیره شدن بر تمامی تصادفات ناشی از سویه‌ی ارزش مصرفی، نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، مارکس باید فرآیندی را نشان می‌داد که سرمایه بنا به آن، منطق خود را در تمامی زمینه‌هایی که تضاد بین ارزش و ارزش‌های مصرفی در آنها پیوسته به شیوه‌های مختلفی از نو نمایان می‌شوند، اعمال می‌کند، به طوری که در نهایت می‌تواند ماهیت واقعی زندگی اقتصادی را که جنبه‌ی مشترک تمامی جوامع انسانی است (به این معنا که زندگی اقتصادی واقعی در یک شکل یا شکل دیگری جریان دارد)، در کلیت خود، به تبعیت از شکل عملکرد تاریخاً منحصربه‌فرد اقتصادی-کالایی (سوداگرانه) وادارد. این «تعریف نظری» (و یا بهتر است بگوییم «سنتز منطقی») سرمایه‌داری، نظریه‌ی اقتصادی را می‌سازد و ساختار آن در هم‌ریختی با دیالکتیک «امر مطلق» هگلی است. در واقع، همان‌گونه که امر مطلق راهی را نشان می‌دهد که «خرد الهی» بنا به آن بر تمامی «تصادفات» (انسانی) در جهان چیره می‌شود، دیالکتیک سرمایه هم باید نشان دهد که چگونه منطق ارزش (به‌مانند ثروت مجرد-عام) نهایتاً بر تمامی تصادفات نشات گرفته از ارزش مصرفی (به‌مانند اشکال انضمامی-خاص و مادی ثروت) در جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب، چیره می‌شود.

در اینجا باید توضیح دهم که چرا «سرمایه» می‌تواند دیالکتیک (یا منطق سنتز) خود را همانند مطلق هگلی (خدا،

خرد یا خرد الهی) ایجاد کند. کلید پاسخ به این پرسش در تز **انسان‌انگاری**³ فوئرباخ نهفته است. بنا به نظر فوئرباخ، این پروردگار نیست که ما انسان‌ها را به تصویر خویش می‌آفریند؛ بلکه برعکس، ما انسان‌ها هستیم که او را با فرآیند تبدیل خصوصیات خودمان به چیزی «بی‌کران» یا «مطلق» (یا به تعبیری، از راه امتداددهی و انتقال این خصوصیات به فراسوی حدود متناهی خودمان)، به تصویر خود می‌آفرینیم. اگر که چنین باشد، به همین ترتیب می‌توانیم تعقیب عقلانی «بیشینه‌سازی سود و کمینه‌سازی زیان» (به بیان دیگر، «بهینه‌سازی رفتار اقتصادی‌مان) را «بی‌کرانی» بخشیم، «مطلق» اش کنیم و به فراسوی کرانمندی انسان سوقش دهیم، تا به «سرمایه» دست بیابیم. **انسان اقتصادی** آدام اسمیت نیز تا حدی سرمایه را در این معنا مجسم می‌کند. از این‌رو، سرمایه که از روح انسانی «بیشینه‌سازی بُرد (منافع) و کمینه‌سازی زیان‌ها» اشتقاق یافته است، در تبدیلیش به امری فراانسانی، خدای‌گونه می‌شود و در ضمن می‌تواند یک منطق دیالکتیکی ایجاد کند که سرمایه‌داری ناب را بسازد، به همان ترتیبی که مطلق، می‌توانست منطقی از آن خرد بیافریند که مقولات جهان متافیزیکی (جهان مبتنی بر «شئی در خود» کانتی) را بسازد؛ هرچند سرمایه‌داری موجود در تاریخ، نمی‌تواند مانند جهان اشیاء در خود، فراسوی ما و جای‌گرفته در بیرون ما باشد. در هر دو حالت، چیزی که دیالکتیک را به وجود می‌آورد (خواه دیالکتیک سرمایه باشد خواه دیالکتیک امر مطلق)، یک سوژه-ابژه است و در نتیجه دیالکتیک نمی‌تواند به گونه‌ای ساخته شود که تنها متعلق به یک سوژه از این رابطه باشد. اما آنچه (این دیالکتیک) با منطق خود می‌سازد، وام‌دار هیچ‌گونه سوژکتیویته‌ی بیرونی نیست، از قبیل آنچه که در ایدئولوژی فردی برای مداخله در این منطق به چشم می‌خورد. از این‌رو، آن [نوع] سرمایه‌داری که سرمایه خود به نحوی دیالکتیکی تعریف و ایجادش می‌کند، «ابژکتیو» (یا جهان‌شمول و کلی)، و در این معنا، **عاری از ایدئولوژی** است. در این معناست که من از **ابژکتیویته‌ی** سرمایه‌داری سخن می‌گویم، یعنی آن نوع که سرمایه خود تعریف‌اش می‌کند، نوعی که کاملاً از سرمایه‌داری مبتنی بر «مدل»‌سازی سوژکتیو و خودسرانه (سنخ آرمانی، یا هر گونه بازنمایی تصویری) متفاوت است، چه این مدل‌سازی‌ها سرشار از ایدئولوژی بورژوا-لیبرال یا سایر ایدئولوژی‌ها هستند. چنین مدل‌های سوژکتیوی، البته می‌توانند به شکل یک نظام بی‌عیب‌ونقص ریاضیاتی و وابسته به اصول موضوعه⁴ بنا شوند، اما این امر به هیچ وجه ابژکتیویته‌ی آنها را تضمین نمی‌کند. چنین چیزی تنها بدین معناست که مدل‌ها بر مبنای منطق صوری خود (یعنی به نحوی همان‌گویانه) به بستار دست یافته‌اند، در حالی که نتیجه‌ی آنها تماماً وابسته به آکسیوم‌ها و اصول موضوعه‌ای است که خود بنا کرده‌اند (برای نمونه، این قضیه‌ی اقلیدسی که مجموع سه زاویه‌ی درونی مثلث یک خط مستقیم را شکل می‌دهند، هم‌ارز است با اصل موضوعه‌ی خطوط مستقیم موازی)؛ و این اصول موضوعه پیشاپیش می‌توانند آغشته به ایدئولوژی باشند.

بنابراین، از آنجا که سرمایه‌داری در نهایت آفریده‌ی (انسانی) خود ما است، می‌تواند به صورت دیالکتیکی پردازش شود و از این‌رو دانش مربوط به آن [نیز] باید در معنای هگلی کلمه «خاکستری» باشد. استعاره‌ی هگلی جغد مینروا را به خاطر بیاورید. کسب دانش حقیقی از تجربه‌مان تنها به هنگام غروب ممکن است. «فقط با بلوغ‌یابی فعلیت است که ایده‌آل در برابر واقع قرار می‌گیرد و جهان واقع را در ماهیت آن درک می‌کند و آن را برای خود به شکل قلمروی

3. anthropomorphism

4. axioms

ذهنی⁵ بنا می‌کند» (هگل). سرمایه‌داری ابتدا به عنوان چیزی «واقعی» در مقطع مشخصی از تاریخ انسانی که شامل همه‌ی ما می‌شود، پدیدار می‌گردد، اما فهم کامل آن در تعریف ترکیبی‌اش یا همچون «دیالکتیک سرمایه»، فقط هنگام بلوغ‌اش ممکن است، آن‌طور که همه‌ی ما به‌صورت کامل تجربه می‌کنیم. این نوع از دانش را نمی‌توان همچون یک فن/وسایله برای دستیابی به اهداف عملی‌مان به‌کار گرفت، زیرا از دانش علمی-طبیعی که خصلتی «پیش‌بینی‌کننده، تجویزی و آینده‌نگرانه» دارد، متفاوت است. شاید در عوض باید بگوییم که دانش ما از سرمایه‌داری «تامل‌پسینی»⁶ (پس از وقوع)، توصیفی و فراپشت‌نگر» است. [صفت] «خاکستری» مورد اشاره‌ی هگل دلالت بر تمامی این ویژگی‌ها دارد. به‌این دلیل است که دانش حقیقتاً ابژکتیو سرمایه‌داری (دیالکتیک سرمایه) نمی‌تواند کاربستی فنی از آن ابداع کند که در خدمت نیازهای اتفاقی ما باشد. حقیقت این است که برای تغییر آنچه رخ داده است، دیگر خیلی دیر است، تمام کاری که می‌توانیم انجام دهیم، این است که بفهمیم چگونه این اتفاق واقعاً صورت عمل به‌خود گرفته است. از این‌رو، تاجایی که دانش جامعه‌مورد نظر ما است، وصلت شادی‌آفرینی بین علم و تکنولوژی وجود ندارد؛ به‌این دلیل ساده که جامعه «خارج از ما» و «در برابر ما» قرار ندارد، مثلاً آن‌گونه که طبیعت به‌نحو تغییرناپذیری واجد این ویژگی است.

دانش دیالکتیکی سرمایه‌داری، **ابژکتیو** است، اما نه به‌همان معنایی که علم طبیعی ابژکتیو است. طبیعت ابژکتیو است به این دلیل ساده که در برابر ما **به‌مانند چیزی حاضر و آماده و مستقل از اراده‌ی ما انسان‌ها قرار دارد**. طبیعت فراسوی ما انسان‌ها قرار دارد، زیرا که نمی‌توانیم آن را برای مطابقت با نیازهای‌مان تغییر دهیم؛ در عوض، این ما هستیم که باید خودمان را با آن وفق دهیم، بر شانه‌اش سوار شویم و در آن ماوا بگزینیم. برعکس، سرمایه‌داری، چیزی است که انجامش می‌دهیم (یعنی آن را «زندگی می‌کنیم»، به این معنا که آن را تجربه می‌کنیم، نه این که شانه به شانه با آن «زندگی کنیم»). از این‌رو، به‌شکلی ناآگاهانه و یا نادانسته آن را پراتیک می‌کنیم (انجامش می‌دهیم). به‌منظور برخورد درست با آن، باید **بدانیم** که ما انسان‌ها به‌طور ابژکتیو دقیقاً در حال انجام چه چیزی هستیم. به‌عبارت دیگر، ما در جستجوی دانش ابژکتیو از سرمایه‌داری، همچون واقعیتی که تاکنون آن را **زیسته‌ایم** (یا تجربه کرده‌ایم) هستیم، به‌نحوی که تجربه‌ی «زیسته‌ی» ما بدون آن‌که بر گذشته و حال روشنی افکنده باشد از بین نرود. در این معناست که به دنبال یک «برهان هستی‌شناختی از موجودیت سرمایه‌داری هستیم». در فقدان چنین پژوهشی، سرمایه‌داری را همچون یک حیوان، یعنی بدون داشتن هیچ‌گونه آگاهی از آن زیسته‌ایم. آنچه می‌جوئیم کسب شناخت از خودمان به‌سان «هستنده‌های اجتماعی» است و نه طبیعت (یا چیزی که به‌مانند محیط فیزیکی مستقل از ما احاطه‌مان کرده است). دانشی که ابژکتیویته‌اش به‌ناگزیر باید متفاوت از دانش طبیعت باشد. هنگامی که این دانش عاری از ایدئولوژی یا به‌بیانی، فرایدئولوژیک باشد، آنگاه می‌گوییم که دانش ما از خودمان، «ابژکتیو» یعنی در معنایی هگلی، «عام و کلی»⁷ است، مراد این است که برای تمامی انسان‌ها صرف‌نظر از باورها، عقاید، خوشایندها یا ناخوشایندی‌های «فردی» و یا «خاص»، به‌صورتی زورآور یا قانع‌کننده، پذیرفتنی است.

۳-پ) چرا اونو بر «ناب‌شدگی سرمایه‌داری» در تاریخ تأکید می‌کند؟ درحالی که هم‌زمان تأکیدش بر این

5. intellectual realm

6. post-dictive

7. universal

بود که چیزی به سان «سرمایه‌داری ناب» هرگز به‌طور واقعی، یا انضمامی-تجربی، در تاریخ وجود نداشته است، چرا به‌عنوان یک «ماتریالیست» بر اهمیت چنین مفهومی تأکید می‌کرد؟

پرسش بسیار مهمی را طرح می‌کنید. اونو بر این عقیده بود که سرمایه‌داری در بریتانیا در میانه‌ی قرن نوزدهم، یعنی تقریباً در خلال دهه‌ی ۱۸۶۰، در حقیقت به‌طور گسترده‌ای گرایش به آن داشت که «خود را ناب کند»، چنین گفته‌ای به این معناست که سرمایه‌داری در آن هنگام، گرایش واقعی خود را برای نزدیک شدن به تصویر نظری ناب یا ایده‌آل خویش بروز می‌داد، که باز به‌معنای نزدیک شدن به یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب مستتر در نظریه بود. بنا به نظر او، همین واقعیت بود که به تکمیل یا خودبسته‌تاری^۸ دیالکتیک سرمایه (یا نظریه‌ی اقتصادی سرمایه‌داری ناب) کمک کرده است. همان‌طور که پیشتر گفتم، چنین چیزی هم به برهان هستی‌شناختی مرتبط با وجود سرمایه‌داری اشاره دارد. به‌عبارت دیگر، اونو در این روش مدعی وحدت‌شناخت (شناخت‌شناسی) و وجود (هستی‌شناختی) سرمایه‌داری است. با این حال، بحث در باب «وجود» (یعنی هستی‌شناسی) سرمایه‌داری به حوزه‌ی متافیزیک محدود نمی‌شود، چرا که سرمایه‌داری [مورد نظر] اونو واقعی، تاریخی و مشاهده‌پذیر^۹ است. در واقع، این همان چیزی است که دیالکتیک یا دیالکتیک سرمایه‌ی او را نه «ایده‌آلیستی»، که «ماتریالیستی» می‌کند. در قسمت پیشین، من سه مرحله‌ی توسعه‌ی تاریخی-جهانی سرمایه‌داری را طرح کردم. مرحله‌ی مرکانتلیسم، که پایه‌ی انقلاب صنعتی را فراهم کرد، نشان‌دهنده‌ی مرحله‌ی اولیه یا بدوی سرمایه‌داری است، در حالی که مرحله‌ی امپریالیستی پیشاپیش نشانه‌های انحطاط و زوال سرمایه‌داری را بروز می‌داد. تنها در خلال مرحله‌ی لیبرالیسم است که سرمایه‌داری به تصویر ایده‌آل (یعنی نظری) خود نزدیک می‌شود و به سمت «ناب‌سازی خویش» پیش می‌رود. یعنی این که در عصر لیبرالی، زندگی اقتصادی واقعی جامعه با سهولت بیشتری به مدیریت سوداگرانه‌ی سرمایه متکی می‌شود (خود را با آن سازگار می‌کند)؛ یا به بیان دیگر، مشخص شد که «وضعیت ارزش مصرفی» زندگی اقتصادی جامعه، به لحاظ تاریخی با عملکرد یک اقتصاد مبتنی بر منطق اقتصادی-کالایی (سوداگرانه‌ی) سرمایه‌سازی دارد. از این‌رو، وضعیت غالب ارزش مصرفی^{۱۰} نه می‌توانست در یک حالت معین برای همیشه باقی بماند و نه این‌که به صورت معقولی می‌شد انتظار داشت که تولید سرمایه‌داری کالاها در حالی که تاریخ بشر به‌نحو خلاقانه‌ای پیشرفت می‌کند، بتواند در نهایت گریبان خود را از تمامی محدودیت‌های ارزش مصرفی رها کند، چرا که سرمایه‌داری نیز یک «جامعه‌ی تاریخی» است و قرار نبوده است که تا ابد دوام بیاورد.

همان‌طور که اکنون توضیح خواهم داد، از پیش می‌دانیم که با ظهور صنایع سنگین و «گسترده‌ی حجیم سرمایه‌ی ثابت»^{۱۱} که پیامد این صنایع سنگین بود، مدیریت اقتصاد واقعی با روش اقتصاد کالایی (به‌وسیله‌ی منطق سوداگرانه سرمایه) دشوارتر از پیش شد، اگر چه هنوز شدنی بود. در نتیجه، گرایش خود-ناب‌سازی سرمایه‌داری، از عمل بازاریستاد و به بیانی حتی معکوس شد. حتی پس از جنگ جهانی اول و انتقال مرکز تولید کالایی از اروپا به آمریکای شمالی هم، جایی که شیوه‌ای جدید در تولید (که غالباً به نام فوردیسم شناخته می‌شود) اشاعه یافته بود، امکان‌پذیری^{۱۲} سرمایه‌داری مورد تردید بود. بنابراین، باید این امکان واقعی را مورد توجه قرار دهیم که سرمایه‌داری

8. self - closure

9. factual

10. prevailing use-value condition

11. bulking large of fixed capital

12. feasibility

در آن مقطع وارد فرآیند «تلاشی» خود شد. این واقعیت که سرمایه‌داری در عصر لیبرالیسم، در بریتانیای بزرگ میانه‌ی قرن نوزدهم، روزهای خوش خود را سپری می‌کرد، نشان‌گر گرایش آن در آن روزها به سمت تصویر ایده‌آل نظری‌اش است که بنا به آن ارزش‌های مصرفی می‌توانند «خنثی» یا «صوری» نگریسته شوند، اگر چه این **گرایش هرگز به حد نهایی خود نرسید.**

شاید یک راه برای توضیح این تلاقی، اندیشیدن به «منحنی رشد» سرمایه‌داری باشد که دارای شکل معمول مکعبی بر روی دستگاه مختصات دکارتی است: محور افقی زمان را نشان می‌دهد و محور عمودی حد رشد سرمایه‌داری (یعنی حدی که اقتصاد به صورت سرمایه‌دارانه عمل می‌کند). در فاز اولیه‌ی منحنی، سرعت گسترش اقتصاد سرمایه‌داری هنوز در سطح پایینی است، اگرچه سیر صعودی را آغاز می‌کند. سپس فاز میانی به دنبال می‌آید که سرعت رشد سرمایه‌داری در آن که به وسیله‌ی خط مستقیمی که مماس بر منحنی است، اندازه‌گیری می‌شود، شروع به افزایش می‌کند، تا زمانی که از **نقطه‌ی زینی**¹³ یعنی جایی که به بالاترین حد خود می‌رسد، عبور می‌کند. سرعت رشد سرمایه‌داری، پس از عبور از این نقطه، اگرچه هنوز هم قابل توجه است، اما با این حال آغاز به فروکش می‌کند. در فاز سوم منحنی، شیب منحنی بیشتر و بیشتر سقوط می‌کند تا در نهایت تقریباً به حالت افقی درمی‌آید که نشان‌دهنده‌ی پایین‌ترین سطح از توسعه‌ی سرمایه‌داری است (یعنی دشواری اداره‌ی اقتصاد به وسیله‌ی منطق تجاری یا منطق سوداگرانه‌ی سرمایه‌افزایش می‌یابد). مایلیم که توجهات را به این واقعیت اکید جلب کنم که چنین منحنی رشدی **همیشه از میان نقطه‌ی زینی عبور می‌کند**، نقطه‌ای که نرخ (یا سرعت) رشد سرمایه‌داری در آن به بالاترین حد خود رسیده است. اگرچه منحنی از این نقطه فقط به نحوی گذرا و موقتی عبور می‌کند، اما وجود آن دارای اهمیت بسیاری است، زیرا که این نقطه به ما توان درک این نکته را می‌دهد که چنانچه سرمایه‌داری در این نقطه برای همیشه باقی مانده بود چه اتفاقی می‌افتاد؛ یعنی اگر بهترین موقعیت [سازگارپذیری] ارزش مصرفی، که در آن نقطه «برای مدت کوتاهی» مشاهده شد، تا زمانی که سرمایه‌داری آن را می‌طلبید ادامه یافته بود، چه اتفاقی می‌افتاد. در این حالت، سرمایه‌داری در شکل ناب آن می‌توانست تحقق یابد. این چیزی است که اونو آن را «ناب‌سازی سرمایه‌داری در تاریخ» می‌نامد. این عبارت بدین معنا نیست که گویا سرمایه‌داری خود را در تاریخ به نحوی **کامل** ناب می‌سازد. در واقع چنین چیزی هرگز اتفاق نیافتاد، اما عبارت بالا به چنین وضعیتی **ارجاع** می‌دهد، وضعیتی که تصویر آن را می‌توانیم در دیالکتیک سرمایه یا نظریه‌ی اقتصادی **کپی** (نسخه برداری) کنیم.

این (دیدگاه) با «نظریه‌ی کپی‌کردن»¹⁴ ماتریالیستی کاملاً سازگار است. بنا به این نظریه، ذهن ما که حرکت واقعی را کپی می‌کند می‌تواند **یک گام بیشتر** از کپی‌برداری تجربی/امپریک بردارد که در [فرآیند] تاریخ انجامش می‌دهد. این اقتصاددانان نیستند که نظریه‌ی ناب سرمایه‌داری (یا دیالکتیک سرمایه) را به واسطه‌ی تصورات ذهنی خود ابداع می‌کنند؛ [بلکه] آنها حرکت واقعی سرمایه‌داری در تاریخ را کپی می‌کنند، که **گرلیش** به «خود-تنزهی/خودناب‌سازی»¹⁵ دارد. تجرید ذهنی آنها در نظریه، باید به وسیله‌ی **تجرید واقعی** ابژه‌ی مطالعه هدایت شود، اگرچه ابژه‌ی مطالعه، خودتجریدگری خویش را به دلیل شرایطی که بر موقعیت‌های ارزش مصرفی تحمیل می‌شود، به کمال نمی‌رساند. با این حال، نیازی نیست که تجرید ذهنی درباره‌ی سرمایه‌داری به این خاطر به تعویق بیافتد،

13. saddle point

14. copy theory

15. self-purify

زیرا که این یک می تواند گامی فراتر از ظرفیت واقعی تجرید برود؛ این سرشت عمومی اندیشه است. این واقعیت که همواره می توانیم مثلی «کامل تر» نسبت به آنچه که پیشتر ترسیم کردیم، رسم کنیم، نشان گر آن است که اندیشه به ما توان درک نظری یک مثلث تام و کمال یافته (که در این مورد به لحاظ ریاضیاتی تعریف شده است) را می دهد، اگرچه هر آنچه در صورت واقع ترسیم می کنیم همواره نسبت به تصویر نظری کمال یافته اش ناکارآمد خواهد بود. به این دلیل است که جامعه ی سرمایه داری ناب به صورت ذهنی ادراک پذیر است، اگر چه هرگز صورت واقعیت نخواهد یافت. با اندکی ابتکار و به نحوی نادقیق، آن را «معجزه ی معراج یا شناورشدگی»¹⁶ می نامیم. پیکر انسان به دلیل وزن مثبت بدن هرگز به صورت واقعی در هوا معلق نمی شود. اما چنان چه وزن بدن آدمی در اثر پرهیزکاری و پارسایی، به قدر کافی تحلیل رفته و ناچیز شود، «شناور» ماندن او در هوا آن چیزی خواهد بود که در مرحله ی بعدی درک شدنی یا قابل تصور است. به همین ترتیب، جامعه ی سرمایه داری ناب هم هرگز به لحاظ تاریخی تحقق نمی پذیرد، زیرا که ارزش های مصرفی هرگز واقعا «صوری» [بی وزن/م] نمی شوند، با این همه، **نظریه ی اقتصادی بدون فرض کردن آنها در حالت صوری**، یعنی بدون اجازه دادن به ارزش های مصرفی برای این که در هوا «شناور» بمانند، نمی تواند به شکل ناب در بیاید. در غیر این صورت، چگونه ارزش های مصرفی در ذهن ما «خنثی» یا «صوری» می شوند و ما را به این دیدگاه سوق می دهند که رقابت کامل نهایتاً منجر به ایجاد وضعیت تعادل عمومی می شود، با این که تاکنون هیچ کس امکان عملی و واقعی چنین وضعیتی را تأیید نکرده است؟ این که چرا دیالکتیک سرمایه (یا نظریه ی سرمایه داری ناب) صرفاً یک جعل خیالی نیست، بلکه «کپی برداری از حرکتی واقعی» است، به این دلیل است که **سرمایه داری واقعی (تاریخی) از خلال نقطه ی زینی منحنی رشد خود عبور می کند**. این همان واقعیتی است که ابتدا اونو بر روی آن دست گذاشت.

این نکته کاملاً متفاوت از این گزاره ی بی قاعده و ناقص است: «تردید نیست که علم مکانیک، کپی برداری از حرکت های واقعی سرعت میانگین بود، در حالی که فیزیک جدید، کپی برداری از حرکت های واقعی سرعت بسیار زیاد است» (لنین). این که نظریه ی فیزیک در حقیقت کپی برداری از حرکت های واقعی است یا نه، نباید هم اینک ما را نگران کند. نکته ی مهم روش شناختی برای ما در اینجا این است: از آنجا که نظریه ی اقتصادی باید در مطابقت با تعریف (یعنی سنتز منطقی¹⁷) سرمایه داری باشد، بنابراین باید بر مبنای گرایش سرمایه داری به خودتنزهی/خودناب سازی¹⁸ استوار باشد. به عبارت دیگر، نظریه ی اقتصادی به وسیله ی ضرورت خودتجریدگری سرمایه داری توجیه می شود، نه به وسیله ی تجرید سوپژکتیو (خودسرانه) که مستقل از حرکت واقعی است. این باید همان چیزی باشد که مارکس در ذهن داشت، وقتی که گفت: «در تحلیل شکل های اقتصادی، نیروی تجرید باید جایگزین میکروسکوپ ها و عوامل شیمیایی شود»، اگرچه بهتر می بود چنین می گفت: «نیروی تجرید ذهنی¹⁹ باید به وسیله ی تجرید واقعی اژه ی مطالعه هدایت شود». همچنین در اینجا بیان دیدگاه کارل پولانی می تواند مفید باشد جایی که می نویسد: «اقتصاد گرایش به فک سازی/جداسازی خود از جامعه و طبیعت دارد». این جمله ی او که بازار خودتنظیم گر، اقتصاد (واقعی) را در خود می بلعد، شباهت نزدیکی با این ادعای اونو دارد که سرمایه داری خود را

16. miracle of levitation

17. logical synthesis

18. self-purification

19. mental abstraction

تنزه می‌بخشد و ناب می‌کند. زیرا که جامعه‌ی سرمایه‌داریِ ناب اوانو جایی است که بازار کاملاً خودتنظیم‌گر سرمایه‌داری بر آن حکمرانی می‌کند، یعنی جایی که اقتصاد بدون هیچ‌گونه توجهی به اولویت‌ها و نگرانی‌های بشری منحصرأ بر مبنای منطق سرمایه عمل می‌کند.

۳-ت) شما چگونه دانش اقتصاد بورژوازی را در تضاد با دانش دیالکتیکی سرمایه‌داری که توصیف‌اش کردید، فهم می‌کنید؟

اقتصاد بورژوازی به دنبال این نیست که بر ماهیت و تعریف سرمایه‌داری به‌شکلی که تکامل تاریخی خود را بر ما آشکار می‌کند، روشنی افکند، بلکه از پیش بر آن است که سرمایه‌داری (به صورتی خدا-داده) تنها گزینه‌ای است که ما داریم، به تعبیر دیگر، اقتصاد بورژوازی بر این عقیده است که ما تاکنون با اشکالی از سرمایه‌داری زندگی کرده‌ایم و پس از این هم زندگی خواهیم کرد. از این دیدگاه، از ما کاری ساخته نیست جز پذیرش آنچه سرمایه‌داری بدون این که به خود زحمت مشورت با ما را بدهد، انجام می‌دهد؛ تقریباً به‌همان ترتیبی که طبیعت بیرونی و تغییرناپذیر چنین می‌کند. از این رو، اقتصاد بورژوازی منطقاً نمی‌تواند کار دیگری جز این کند که «خود را به‌عنوان یک علم ابژکتیو، هر چند ناکامل، طبیعی جلوه دهد» و گمانه‌زنی کند که سرمایه‌داری در آینده با ما چه خواهد کرد. از اینجا نتیجه می‌شود که اقتصاد بورژوازی در جستجوی یک دانش علمی-طبیعی از سرمایه‌داری است که «پیش‌بینی‌کننده»²⁰، تجویزی²¹ و آینده‌نگر²² باشد. پرسش اصلی این است که آیا واقعاً چنین درک‌ی یک فرض ممکن و شدنی است (یا این که یک امید دینی یا اندیشه‌ای صرفاً خیالی است)؛ و پرسش دوم این است که آیا این درک با این امید که گویا سرمایه‌داری ممکن است دارای توانی فراطبیعی²³ برای انجام خدمات مفید در جهت منافع ما باشد، به پرستش صرف (و بی‌پایه و اساس) سرمایه‌داری منتهی نمی‌شود؟

همان‌گونه که در پاسخ به دیگر پرسش‌های شما خواهیم گفت، اقتصاد نئوکلاسیک ابتدا در مدت حدوداً چهل سال و در خلال جنگ فرانسه-پروس و جنگ جهانی اول رشد داده شد؛ زمانی که سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم یعنی در مرحله‌ی پایانی خود به‌سر می‌برد. در طول آن دوره، سرمایه‌داری تاریخی هرگونه گرایش به هم‌گرایی با یک هماهنگی از پیش مقرر پیرامون آنچه در ابتدا منافع متعارض تلقی می‌شد، و یا آنچه دیرتر «تعادل عمومی بهینه‌ی پاره‌تو»²⁴ (این که وضعیت هیچ‌کس نمی‌تواند بدون بدتر شدن وضعیت دیگری بهبود یابد) در یک اقتصاد رقابتی نام گرفت را از دست داد. بدین ترتیب، شکاف وسیع بین تاریخ واقعی و نظریه‌ی تصویری سرمایه‌داری کاملاً آشکار شد. با این حال، مکتب نئوکلاسیک شهامتی باورنکردنی در چشم‌بستن بر چنین موضوعات وابسته به امر واقعی از خود نشان داد (آن را به‌صورت یک انحراف درک می‌کرد) و راسخ و استوار بر موضوع «ریاضی کردن» نظریات اقتصادی کلاسیک متمرکز شد. تنها ایمان پایدار به دست نامرئی مشیت الهی که ما را به هماهنگی از پیش شکل‌گرفته‌ی منافع متعارض هدایت می‌کند، می‌تواند این اپیزود قهرمانانه را توضیح دهد. این تعصب دینی باید با ریاضی کردن تحلیل اقتصادی، محکم‌تر می‌شد. زیرا وقتی که اقتصاددانان سخ گفتن به زبان فیزیک‌دانان را فراگرفتند، به‌همان ترتیب هم نسبت به

20. predictive

21. prescriptive

22. prospective

23. animistic

24. Pareto-optimal general equilibrium

ابژکتیویته‌ی علمی-طبیعی دانش‌شان اعتماد بیشتری یافتند. آنها باید به این ایمان پرشور اعتقاد پیدا کرده باشند که فارغ از میزان زوال و فروپاشی جهان انسان‌ها، قوانین ریاضیاتی آسمانی نهایتاً بر همه چیز چیره خواهند شد.

هر اندازه هم که اراده‌ی راسخ‌شان را ستایش کنم، باید اعتراف کنم که این اندیشمندان به‌نحوی بنیادین راه را گم کرده‌اند. هنگامی که فیزیک‌دانان و سایر دانشمندان طبیعی یک نظریه‌ی فرضی و حدسی (یا یک مدل) در باره‌ی طبیعت پردازش می‌کنند، چشم به‌راه گونه‌ای از «آزمون تجربی» اند تا درستی نظریه را تایید کنند، پیش از این که آنها نظریه را به عنوان یک توضیح مناسب از واقعیت اعلام کنند. با این حال، تاکنون تمامی نظریه‌های اقتصادی ارائه شده توسط اقتصاد نئوکلاسیک، لجوجانه همچنان در حالت فرضیه‌ای و «ثابت‌نشده» باقی مانده‌اند، حتی به ما گفته نمی‌شود که این مدل‌ها چگونه باید به آزمون گذاشته شوند. آشکار شد که اقتصاد نئوکلاسیک حدوداً در چهل سال اول حیات‌اش، هنگامی که با یک‌سویه‌نگری بر موضوع «ریاضی کردن» تحلیل اقتصادی متمرکز شده بود، به آزمون تجربی نظریات‌اش کمتر توجه نشان می‌داد. صرف‌نظر از تندر و توفان مرحله‌ی امپریالیستی، به نظر می‌رسید که اقتصاد جهانی احتمالاً هنوز نظم امپریالیستی و پیش‌بینی‌پذیر خود را کمابیش تا جنگ جهانی اول حفظ کرده است، طوری که در ذهن اقتصاددانان پارناسی²⁵، اقتصاد سرمایه‌داری بایستی به حال خود رها می‌شد و کاربرد عملی نظریه‌ی اقتصادی برای مدیریت فعال اقتصاد واقعی، دغدغه‌ای ناچیز بود و تنها برای ملل عقب‌مانده‌ای مناسب داشت، که قصد داشتند خود را با سرعتی بیش از حالتی که در شرایط طبیعی اتفاق می‌افتد، صنعتی کنند. احتمالاً این رویکرد سنتی و غیرپوزیتیویستی نسبت به اقتصاد رویکردی بیشتر ارتودوکس (و مناسب) با آن عصر بود. به‌همین دلیل، خواه در دانشگاه‌ها، خواه درون دستگاه‌های حکومتی، بانک‌ها یا صنایع، اشخاص اندکی بودند که به اقتصاد علاقه نشان می‌دادند. با این حال، پس از رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰، که در عمل هیچ اقتصاددان نئوکلاسیکی نمی‌توانست به‌نحوی قانع‌کننده دلیلی برای توضیح آن ارائه دهد، وضعیت به‌طور رادیکالی باید تغییر می‌کرد. اقتصاد بورژوازی خواه‌ناخواه باید رویکردی «پوزیتیویستی» اتخاذ می‌کرد، تا بتواند اقتصاد را به جایگاه یک علم «تجربی» ارتقا دهد.

با این‌همه، حتی بعد از جنگ جهانی دوم، با وجود تمام تلاش‌ها در راستای یافتن روشی برای ایجاد سازگاری بین میزان وسیع داده‌های آماری مربوط به فعالیت‌های اقتصادی با نظریه‌های مبتنی بر ریاضیات، اقتصاد بورژوازی نتوانسته است به‌نحو متقاعدکننده‌ای جایگاه یک علم «پوزیتیویستی» را به‌همان معنای رایج در علوم طبیعی، به‌دست

25. پرناس، پرناسی‌ها و پارناسیسم نام مکتبی ادبی است که در قرن نوزدهم در فرانسه شکل گرفت. پرناس در واقع در افسانه‌های یونانی نام کوهی است که نه دختر زئوس، خدای خدایان افسانه‌های یونان، که حافظ هنرهای زیبا بودند با برادرشان آپولون که خدای شعر بود در آن زندگی می‌کردند. نام‌گذاری این مکتب به خاطر علاقه‌ی شاعران این مکتب به شعر به عنوان هنری است که فقط به خودی خود ارزش دارد و هدفی جز زیبایی و کمال را دنبال نمی‌کند. پارناسین‌ها دارای عقاید چندی بودند از جمله: (۱) هنر تنها دلیل زندگی کردن است؛ آنها بر این عقیده بودند که فقط هنری که عاری از هرگونه هدف فلسفی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی باشد و تنها به بعد زیبایی‌شناختی توجه کند می‌تواند روح انسان را آرامش ببخشد؛ (۲) هنر برای هنر است؛ هنر را باید فقط برای خودش تحسین نمود مانند خدایی که فقط برای خودش باید پرستش شود و از هنر نباید انتظار سود و منفعت داشت؛ (۳) زیبایی‌پرستی: تنها یک نخبه است که ارزش زیبایی را درک می‌کند و تنها یک دیوانه است که نمی‌تواند زیبایی را بفهمد؛ (۴) توجه به و الهام‌گیری از هنرهای تمدن باستانی؛ (۵) دخالت ندادن احساسات شخصی در شعر؛ از نظر آنها دخالت دادن عواطف و احساسات و عشق شخصی در شعر باعث بی‌ارزش شدن شعر می‌شود و همچنین امری ناپسند است. استفاده‌ی کنایه‌آمیز سکین از این اصطلاح برای توصیف اقتصاددانان بورژوازی بدین معنی است که آنها اقتصاد را برای اقتصاد ستایش می‌کردند و به‌همین خاطر است که به آن قدرتی خدایی می‌بخشیدند و آن را از سویه‌ی تاریخی آن تهی می‌کردند و آن را صورتی ازلی و ابدی بخشیده بودند. [م.]

آورد. یکی از دلایل آشکار این که چرا اقتصاد به سهولت نمی‌تواند به یک علم تجربی تبدیل شود، این است که به‌زحمت بتواند فرضیه‌ای با قابلیت آزمونی در شکل پیش‌بینی‌پذیر آن تولید کند. همان‌طور که پیشتر گفتم، ما علی‌الاصول نمی‌توانیم تمام طبیعت را بشناسیم، چرا که پیشاپیش نیرویی آن را ساخته و پرداخته که بسیار قدرتمندتر از نیروی ما است و (حیطه‌ی آن) به‌روى مشارکت ما بسته است. هنگامی که این رابطه‌ی علیتی به‌شکل پیش‌بینی‌کننده‌ای به صورت زیر بیان شود:

$$(a, b, c, \dots, n) \rightarrow x$$

که باید چنین خوانده شود: «در صورتی که شرایط a, b, c, \dots, n موجود باشند، آنگاه پدیده‌ی x به دنبال می‌آید»؛ (متوجه می‌شویم که) تمامی چیزی که ما می‌توانیم شناسایی کنیم یک رابطه‌ی علیتی است، که تنها بخش کوچکی از آنچه طبیعت انجام می‌دهد را شکل می‌دهد.

پدیده‌های طبیعی همواره به این شکل مطالعه می‌شوند و این همان چیزی است که تز معروف کانت مبنی بر این که «طبیعت شئی در خود را بر ما آشکار نمی‌کند» به آن اشاره دارد. این نیز بدین معناست که دانش ما از طبیعت ناقص است و هرگز کامل نمی‌شود و نیز این که دانش ناقص ما همواره شکل «پیش‌بینی‌کننده، تجویزی و آینده‌نگر» به خود می‌گیرد. در عوض، چنان‌چه دانش ما از سرمایه‌داری باید به این دلیل ناقص باقی بماند که اقتصاد در آشکار کردن ماهیت (شئی در خود) سرمایه‌داری ناکام مانده است، [آن‌گاه باید گفت که] چنین دانشی کاملاً بی‌فایده خواهد بود. پیشتر گفتم که دانش ما از سرمایه‌داری، کاملاً متفوت از دانش ما از طبیعت (به‌لحاظ «کامل» بودن و آشکارسازی «شئی درخود» اش) است، و بنابراین [این دانش] باید در معنایی هگلی «خاکستری»²⁶ باشد (به‌لحاظ «تامل‌گری پسینی، توصیفی بودن و فرایشت‌نگری»²⁷ اش). این که اقتصاد در تبدیل خود به یک علم ایجابی/پوزیتوو ناکام مانده است، نیازی به دل‌نگرانی ندارد. زیرا آن چیزی که باید چشم‌انتظارش باشیم، علمی اجتماعی است که نه در ارتباط با جهان فیزیکی خارج از ما، بلکه می‌باید در ارتباط با «خود ما در جامعه» باشد. شکست اقتصاد بورژوازی در فهم این واقعیت صرفاً دیدگاه محدود و باژگونه‌ی آن را فاش می‌کند. این واضح‌ترین و درست‌ترین نشانه‌ای است که یک دانش دروغین را برملا می‌سازد.

(ادامه دارد)

* * *

منبع: مصاحبه‌ی انتشار یافته از سکین در تارنمای «جغد مینروا»:

[Marx's Economics Revived. Introduction to Uno-Sekine Approach](#) (Part I)

(ترجمه‌ی فارسی بخش نخست این مصاحبه در چهار قسمت در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.)

Kaargaah.net

26. Grey

27. retrospective